



شهید مدنی عاشق مردم بود/آیت‌الله مدنی لباس سپاه را لباس بهشتی می‌دانست

شهید آیت‌الله مدنی شخصیتی داشت که همه ذوب در آن می‌شدند، ایشان عاشق مردم بود و در برابر فتنه‌ها همیشه صبوری بود ولی در برابر بحران‌ها تا پای جان می‌ایستاد و هیچگاه عقب‌نشینی نمی‌کرد.

ناگفته‌هایی از شهادت شهید مدنی به روایت محافظ آیت‌الله مدنی

شهید مدنی عاشق مردم بود/آیت‌الله مدنی لباس سپاه را لباس بهشتی می‌دانست

شهید آیت‌الله مدنی شخصیتی داشت که همه ذوب در آن می‌شدند، ایشان عاشق مردم بود و در برابر فتنه‌ها همیشه صبوری بود ولی در باد بحران‌ها تا ناله جان، ماستاد ه هیچگاه عقب‌نشینی نمی‌کرد. به گزارش خبرنگاری فارسی از تبریز، سی و دو سال از شهادت آیت‌الله شهید مدنی دومین شهید محراب از غروب آن مهر تابان می‌گذرد و هنوز داغ و رنجش نبودش قلب‌هایمان را می‌فشارد سال‌هاست که چشمانمان در فاجعه فقدان آن نفس مطمئنه مبهوت و نگرانند. عاشق دلسوخته‌ای که بود سوخت و گرمی و نورافشاند، حماسه مقاومتی که تا ماند مبارزه کرد، اسوه تلاشی که تا جان داشت کوشید، الگوی ایثاری که هرچه داشت بخشید، سر عجبی که جلوه‌ای از جمال کبریایی بود او اسدالله شهید محراب مدنی مدینه ایمان و جهاد استوانه بلند و تقوا و فضیلت بود که تا بود برای خدا بود و هم از این رو طراوت سخنش نور صفا می‌افشاند. برای آشنایی بیشتر از خصوصیات آیت‌الله شهید مدنی مصاحبه با ناصر برپور از محافظان شهید مدنی ترتیب دادیم، که به شرح زیر است:

*نخستین آشنایی شما با شهید مدنی چگونه بود؟

آیت‌الله مدنی در زمانی که آیت‌الله قاضی به شهادت رسیدند، امامت جمعه تبریز را بر عهده گرفتند و بنده و چند نفر دیگر محافظت ایشان را بر عهده داشتیم و در بیت و نماز جمعه و این طرف و آن طرف که می‌رفتند، همراهشان بودیم. بارها شده بود که هم دوستان و هم بنده حقیر دیده بودیم که در روزهای گرم تابستان و در شب‌ها که نگهبانی دادن، سخت بود، ایشان می‌آمدند و تلاش می‌کردند به نگهبان‌ها بقبولانند که بروند و استراحت کنند و می‌گفتند مگر برای من نیامده‌اید؟ من خودم هستم و نگهبانی می‌دهم.

ایشان چنین روحیه‌ای داشت و با این کار به ما می‌فهماند که من هم مثل شما هستم و به این مسئله افتخار هم می‌کنم، ولی چون حالا از طرف نظام مسئولیتی بر عهده ام هست، همه باید از این مسئولیت حفاظت کنیم.

در اوایل انقلاب، برخورد بقایای رژیم گذشته، منافقین، لیبرال‌ها، سلطنت‌طلبان و دشمنان انقلاب، بچه‌های حزب الهی را نگران می‌کرد. جنگ که آغاز شد، اکثر بچه‌های سپاه مجرد بودند و این نگرانی‌ها، به اضافه قضیه جنگ باعث می‌شد که اینها ازدواج نکنند.

حاج آقا جلسه‌ای با مسئولان سپاه و سایر نهادها گذاشتند و بحثشان این بود که بچه‌ها را تشویق کنیم ازدواج کنند و امام هم نظرشان همین است. می‌گفتند: نمی‌گوئیم نگران این مسئله نباشید، ولی این نباید جلوی ازدواج شما را بگیرد. هر یک از بچه‌ها هم اقدام به ازدواج می‌کردند، آقا داوطلبانه خطبه عقد آنها را می‌خواندند. خطبه عقد خود ما را هم در سال 60 و 68 روز پیش از شهادتشان خواندند.

در همان جلسه مطرح شد که بچه‌ها بضاعت این کار را ندارند و آقا بحث مفصلی درباره خیرات و کمک‌ها و احسان کردند و فرمودند: #171;از خصوصیات یک مسلمان این است که در این راه اقدام کند و از آن مهم‌تر و توفیق بالاتر این است که قبل از آن که کسی نیازش را بیان کند، مسلمان نیاز او را تشخیص بدهد و رفع کند. این یک توفیق الهی است که قبل از آنکه نیازمندی برای بیان نیازش دچار شرم شود، به کمک او بشتابیم. خوشبختانه چنین کسانی در جامعه ما هستند. اینها اولیاء الله هستند. اگر شما همچنین آدم‌ها، شناختید، سلام من، به آنها رسانید.

*شما همواره با شهید محشور بودید، از برخوردهای شخصی شهید، خاطراتی را نقل کنید.

من در دفتر ایشان بودم. ایشان میز کوچکی داشتند که قرآن و چند کتاب و نامه‌های مردم را روی آن می‌گذاشتند و معمولاً خودشان مستقیم به مشکلات رسیدگی می‌کرد. یک روز یک کسی نامه‌ای دستش بود و آمده بود مطلبش را به آقا بگوید و نامه را گذاشت روی قرآن. آقا نامه را برمی‌داشت می‌گذاشت آن طرف. آن فرد متوجه نبود، نامه را برمی‌داشت، توضیح می‌داد و دوباره می‌گذاشت روی قرآن. چندین بار این اتفاق تکرار شد. منظور اینکه آقا حتی به این نکات ریز هم توجه داشتند.

مسئولان سپاه و جهاد در حضور ایشان جلسه‌ای را تشکیل دادند. آقا همیشه این روال را داشتند که اگر جلسه به نماز یا نهار وصل می‌شد، امکان نداشت آن افراد را مرخص کنند و باید نهار را می‌ماندند و بعد می‌رفتند. یک هفته در میان یا هر هفته، این دو نهاد جلسه‌ای را در خدمت آقا تشکیل می‌دادند و گزارش خود را تقدیم می‌کردند و رهنمودها را از ایشان می‌گرفتند، به خصوص نکات اخلاقی‌ای که ایشان بیان می‌کردند، از اهمیت خاصی برخوردار بود.

آن روز حاج آقا شیخ علی خاتمی، نماینده امام در جهاد به نمایندگی از طرف بقیه صحبت کرد. صحبت‌های ایشان که تمام شد، حاج آقا به هیچ نکته اخلاقی‌ای اشاره نکردند. اصرار همه بر این بود که حاج آقا خاتمی از آقا بخواهند که آن نکته اخلاقی را بگویند. چون خیلی برای همه مهم بود. حاج آقا خاتمی اصرار کرد، ولی آقا چیزی نگفتند. بعد که جلسه تمام شد و نماز خوانده شد، آقا همه را برای نهار نگه داشتند. نهار ایشان هم یا آش بود یا آبگوشت که اگر مهمان ناخوانده‌ای مثل ما آمد، کار مشکل نشود و آب غذا را زیاد کنند. سفره پهن شد و آش را آوردند و ما همه با ولع آش را خوردیم. واقعا خیلی لذیذ بود. آقا فقط یک قاشق خوردند و دست

کشیدند. وقتی سفره جمع شد، آشپز متوجه شد که حاج آقا چیزی نخورده‌اند. جلو آمد و گفت: «#171؛چطور آش نخوردید؟ خودتان گفته بودید برای ناهار آش بگذارم. دوست نداشتید؟» شهید مدنی گفتند: «#171؛بی انصاف! آخر این غذا را خیلی لذیذ پخته‌ای، نمی‌شود خورد!» همه ما از خجالت آب شدیم که خدایا! این چه جور آدمی است. ما شرمندۀ شدیم که با ولع آن غذا را خوردیم و ایشان چون غذا خیلی لذیذ بود، یک قاشق خورد و دیگر نخورد. آنجا بود که یاد گرفتیم حسنات الابرار سیئات المقربین. واقعاً مرد اخلاص و عمل بود. ایشان به سختی دعوت ناهار کسی را قبول می‌کرد، مگر آنکه کاملاً به تدین او و پاکی غذا اطمینان داشت، آن هم آن قدر نمک روی غذا می‌پاشید که ماهیت آن را عوض می‌کرد تا صاحبخانه و مردمی که آنجا هستند، ناراحت نشوند و غذا را بخورد، اما لذت نبرد.

***آیا شما در طول مسیر هم همراه شهید بودید یا فقط در دفتر حضور داشتید؟**

من چون مسئولیت به عهده‌ام بود، معمولاً در دفتر بودم، ولی نماز جمعه یا برخی از جاها همراهشان بودم.

***آیا در طول مسیر کار خاصی، از جمله ذکر یا مطالعه را انجام می‌داد؟**

همیشه به راننده می‌فرمود که آهسته برود تا اگر کسی کاری یا حرفی داشت، سریع نگه دارد و او بتواند حرفش را بزند و با توجه کامل به حرف‌های او گوش می‌کرد. یا در مسیر مسجد شکلی (آیت الله مدنی) چنین برخوردهایی داشت. بسیار دوست داشت که مردم بدون واسطه و مستقیم با ایشان صحبت و مسائلشان را مطرح کنند.

***در دوران مسئولیت ایشان به عنوان امام جمعه تبریز، شهید بهشتی، شهید باهنر، شهید رجایی و مسئولان دیگر به تبریز آمدند. آیا از آن ملاقات‌ها نکته خاصی به یادتان هست؟**

یادم هست که این آقایان تشریف آوردند، ولی خاطرات آن روزها نکته خاصی یادم نیست، ولی موقعی که بنی صدر آمد، در آن فاصله در خدمت آقا نبودم، چون در دوران دفاع مقدس، رژیم بعث عراق از نظر تسلیحاتی بیشتر به شوروی وابسته بود. جنگ که آغاز شد، پیش‌بینی شد که از طرف شوروی هم تحریکاتی صورت بگیرد و به ما مأموریت دادند که در نوار مرزی دشت مغان، سیه رود و جلفا، بسیج عشایری را تشکیل بدهیم. با دوستان به آنجا رفتیم و از اینکه در خدمت آیت الله مدنی باشیم، محروم شدیم. از جمله مه‌آده، که حاج آقا خلد، از ساه بنگر بودند، یکی هم همین گزارشات نوار مرزی بود.

ما موظف بودیم هر ده، پانزده روز یکبار که از بسیج عشایر دشت مغان به تبریز می‌آمدیم، هم به سپاه گزارش بدهیم هم به شهید مدنی. ما این روال را همیشه انجام می‌دادیم. یک بار که از مغان به تبریز آمدیم، امام جمعه قبلی آنجا که به رحمت خدا رفته، به ما گفت در تبریز به خدمت آیت الله مدنی می‌روید، از قول من به ایشان بگویید باران نباریده و همه محصولات سوخته‌اند و در دشت مغان اوضاع وخیم است. البته در همه آذربایجان شرقی باران نیامده بود. آمدیم و گزارشات را عرض کردیم و پیغام امام جمعه مغان را هم دادیم. ایشان آه بغض آلودی از دل کشید. در نماز جمعه، ایشان دعا کرد و با حال عجیبی از خدا باران خواست. خدا شاهد است نماز جمعه تمام نشده، در تبریز و سراسر استان باران عجیبی آمد. با آن حال که ایشان دعا می‌کرد، معلوم بود که چه اتفاقی خواهد افتاد. این را ما به چشم دیدیم.

***از نمازهای جمعه ایشان خاطره‌ای یادتان هست؟**

در خطبه‌های نماز جمعه نهایت پابندی ایشان به اسلام و انقلاب و امام مثال زدن است. زهد و تقوا و عرفان ایشان در همه خطبه‌هایی که می‌خواندند، موج می‌زد. هر یک از خطبه‌های نماز جمعه ایشان واقعاً مجموعه‌ای از شجاعت و پایداری و تقوا است که اگر مکتوب شود، مجموعه عظیمی خواهد بود و می‌توان روی نکته نکته حرف‌های ایشان بحث و بررسی کرد. تک تک کلماتشان روی حساب و تحقیق بود. بحرانی که از سوی حزب خلق مسلمان در تبریز پیش آمد، فتنه بزرگی بود که در آن به بحث قومیت، رنگ مذهبی داده بودند و شخصیت‌های مذهبی رهبری این قضیه را پیگیری می‌کردند.

نماز جمعه در میدان راه آهن برگزار می‌شد و اینها کار را به جایی رساندند که جمعه شب، محراب را به آتش کشیدند، زن و مردهایی را که از نماز جمعه برمی‌گشتند با قمه و دشنه و چماق، زخمی می‌کردند و آنها را سنگباران می‌کردند، ولی حاج آقا همه را به صبر دعوت می‌کرد. در آن صحنه فتنه، ما از صبر و بصیرت و شجاعت حاج آقا درس گرفتیم. یادم هست قضیه که به اوج رسید، در خیابان جمهوری اسلامی، بازار، یک دکه بلیت فروشی بود. این اشرار می‌خواستند به آقا جسارت کنند و نهایتاً بالاچار حاج آقا را در آن دکه حبس کنند. خدا شاهد است که می‌آمدند و به روی آیت‌الله مدنی آب دهان می‌انداختند. حرفشان این بود که شما باید از این جریان حمایت و کسانی را که با این جریان برخورد می‌کنند، محکوم کنید. حاج آقا هم با متانت و طمأنینه زیاد پاسخ می‌داد: پسر! شما نمی‌دانید ریشه این قضیه چیست. برای ما بسیار دشوار بود که سکوت کنیم، چون محافظ ایشان بودیم.

***شما را هم داخل کیوسک بردند؟**

خیر، ما بیرون بودیم. یکی از برادرها همراه آقا بود. ایشان می‌دید که بچه‌ها دارند عذاب می‌کشند. آن روزها اوضاع طوری بود که وقتی با حاج آقا از منزل بیرون می‌آمدیم، همگی غسل شهادت می‌کردیم. ایشان متوجه بود که داریم عذاب می‌کشیم و مکرر تأکید می‌کرد که مبدا برخوردی بشود.

هر وقت آقا را جایی می‌بردیم یا می‌آوردیم، عده‌ای از اشرار را با چوب و چماق و قمه سر راه ایشان می‌فرستادند که مثلاً به حاج آقا فشار بیاورند که حرف سران فتنه قبول شود، ولی ایشان با صبر علوی، با صبر فاطمی مقاومت می‌کرد و بصیرت و شجاعتش برای ما درس بود. همیشه متوجه ما بود که مبدا احساساتی بشویم و برخوردی پیش بیاید.

آن بزرگمردی که در خطبه‌های نماز جمعه آن گونه بر استکبار، منافقین و دشمنان دین و انقلاب می‌گریه و شجاعتش نظیر نداشت، در مقابل اهانت منافقین و خلق مسلمانی‌ها این طور تحمل می‌کرد و مراقب بود که ما از کوره در نرویم. همواره می‌گفت: «#171؛ شما باید صبر داشته باشید و تحمل کنید. ما هنوز اول راه هستیم. اسلام از این دشمنان و موانع زیاد دارد. برخورد نکنید تا مردم به

تدریج خودشان متوجه شوند.» تا بالاخره کار به جایی رسید که وقتی آیت الله مدنی از خانه بیرون می آمدند، مردم جمع می شدند و شعار می دادند: ما اهل کوفه نیستیم، علی تنها بماند. این شعار اولین بار در تبریز داده شد، صبر و تحمل و پایداری ایشان در بحرانها، شجاعت و دفاع جانانه از حق، عقب نشینی نکردن، هیچ شایسته، دلسازی، ننگی برای ما بود.

***تصاویری از شهید مدنی هست که ایشان به جبهه رفته اند. در آن مقطع همراهشان بودید؟**

نه، من در آن مقطع در دشت مغان در مأموریت بودم، اما در مورد جنگ خدمتتان عرض کنم که عکسی هست که ایشان لباس سپاه را پوشیده حاج آقا با آن لباس نزد ما آمد و گفت: «171؛ خوشا به حال شما که در این انقلاب، جوان و پاسدار هستید و به اسلام و نظام خدمت می کنید.» به حال ما غبطه می خورد. لباس سپاه را انگار که یک لباس بهشتی بر تن کرده است. تمام وجودش و روحش در آن لباس در آرامش است. غبطه می خورد که افسوس که جوانی از دست ما رفت. کاش به سن شما بودیم و به این انقلاب خدمت می کردیم.

نیروهای آذربایجان در آغاز جنگ در سوسنگرد مستقر بودند. حاج آقا با وجود مشغله های فراوانی که در تبریز داشتند، هم به قضیه دشت مغان و هم موضوع جبهه را پیگیری می کردند. حتماً شنیده اید که سوسنگرد در روز تاسوعا و عاشورا در محاصره قرار گرفت. بچه های آذربایجان شرقی که اکثراً پاسدار رسمی بودند، در آن محل مستقر بودند. قبل از آن بنی صدر با توطئه کاری کرده بود که چند تن از دوستان ما خیلی ساده اسیر شده بودند و نیروهای بعثی خیلی راحت آمده و در سنگرها مستقر شده بودند. این را به بچه های سپاه نگفته بودند و باعث شد فرمانده این نیروها به همراه چند تن از دوستان اسیر شدند که بعداً یکی از آنها برگشت، اما بقیه را شهید کرده بودند. البته بنی صدر ملعون می خواست کینه ای را که داشت سر بچه های حزب اللهی خالی کند. حتماً قضیه را شنیده اید. دانشجویان خط امام، با فرماندهی شهید علم الهدی در آنجا مستقر بودند و به عقیده من بنی صدر انتقام تسخیر لانه جاسوسی را در آنجا از آنها گرفت. همه را تنها گذاشتند و هیچ کسی به کمکشان نیامد.

در سوسنگرد، برادران قضیه اسیر شدن دوستان را دیده بودند و این محاصره خیلی مهم بود، آن هم در روزهایی که شور حسینی در روح و قلب بچه های آذربایجان غوغا می کند. موضوع به گوش آیت الله مدنی می رسد که اوضاع از این قرار است. من این را به قطع و یقین عرض می کنم که اگر پیگیری آیت الله مدنی از طریق امام و دفتر امام نبود، مطمئناً هویزه دیگری در سوسنگرد اتفاق می افتاد، هیچ کس به کمکشان نمی رفت و محاصره تنگ تر و بچه ها قتل عام می شدند. پیگیری مستقیم و پیاپی حاج آقا باعث شد که این فاجعه پیش نیاید و محاصره سوسنگرد بالاخره شکسته شد. مأموریت بچه های سپاه و ارتش این بود که با عملیاتی ایزائی نگذارند دشمن وارد خاک کشور شود، ولی بنی صدر ملعون خیلی راحت مطرح می کرد که جنگ یک مقوله تخصصی است و من هم فرمانده کل قوا هستم و این طور مصلحت می بینم که بگذاریم دشمن وارد خاک ما شود.

آیت الله مدنی خارج از بحث جنگ و فرماندهی کل قوا، مستقیماً با شخص امام مسئله را حل کرد. محاصره سوسنگرد شکست و بچه ها زحمت خیلی زیادی کشیدند، اما قضیه در نهایت به نفع نیروهای اسلام تمام شد.

آیا روز شهادت شهید مدنی با ایشان بودید؟ از آن روز چه خاطراتی دارید؟

بله، با ایشان بودم. اشاره کردم که جریان نفاق، مذهب علیه مذهب و جریان قومیت را در تبریز پیش آورد، محراب را در میدان راه آهن که نماز جمعه در آنجا برگزار می شد، آتش زدند، مردم هم خیلی به زحمت می افتادند و مثل حال نبود که اتوبوس در همه جای شهر آماده باشد و مردم را جمع کند و به نماز جمعه ببرد. مردم از تمام نقاط شهر یا پیاده یا با وسائل شخصی خودشان بلند می شدند و به راه آهن که 14، 15 کیلومتری شهر بود، می رفتند. خیلی زحمت داشت. چون این طور بود، محل برگزاری نماز را به خیابان جمهوری اسلامی، سه راهی شریعتی و راسته کوچه آوردند که الان همان جا به نام میدان نماز است. ما در آن جریان در صف دوم، پشت سر آقا بودیم. بین الصلاتین بود، حاج آقا بلند شدند که نماز را اعاده کنند. اشتباه نکنم رکعت دوم بود. همه نشسته بودیم، دیدیم که فردی که در صف های عقب نشسته بود، آمد صف اول نیم خیز نشست. من این صحنه را ندیدم، ولی دوستان دیده بودند، ولی اینکه یک نفر از جا بلند شد و با سرعت به طرف آقا رفت و محکم ایشان را در بغل گرفت، دیدیم و همه از جا بلند شدیم و به طرف آنها دویدیم. مسئول حفاظت آقا، بیسیم های قدیمی را که سنگین هم بود، چند بار توی سر آن ملعون زد، ولی او آقا را رها نکرد و بلافاصله و پشت سر هم، صدای سه انفجار آمد. آقا و آن مرد منافق روی زمین افتادند.

اول این انفجارها روی آقا صورت گرفت و ما دیدیم که تکه های عبا و قبا و گوشت بدنشان روی سر ما بارید. یکی از دوستان که تازگی به رحمت ایزدی پیوست، یک تکه از گوشت بدن آقا را برداشت و از خود بی خود شد و به حال کما رفت و پزشکان به زور و با آمپول توانستند دست او را باز کنند و آن تکه از بدن آقا را برای دفن به بقیه تکه پاره های بدن ایشان ملحق کنند. صحنه بسیار تلخ و بدی بود و در طول عمرم و در طول انقلاب، غیر از ارتحال امام، هیچ خاطره ای به این تلخی ندارم.

ما از این جریان درس بزرگی گرفتیم و امروز هم مقام معظم رهبری به آن اشاره می کنند که در فتنه باید صبر و شجاعت و بصیرت و در برابر حق، موضع گیری داشت و به هنگام از حق دفاع کرد. باید مراقب باشیم که لحظات خاص از دست نرود که اگر رفتند، پشیمانی سودی ندارد. ما آن روز دیدیم که چگونه جریان نفاق قومی مذهبی، در یک لحظه آن مرد بزرگ را از دستمان گرفت و آن فقدان تلخ تا آخر عمر گریبانگیرمان خواهد بود. از خدا می خواهیم که این درس بزرگ را همواره در ذهن ما حفظ کند که بدانیم همواره باید هوشیار و آماده باشیم و با ضد انقلاب چه کنیم؟

***ظاهراً ضارب ایشان تحت پوشش دادن نامه جلو آمده بود. آیا این کار سابقه داشت؟**

بله، آقا هر جا که بودند مردم می آمدند و حرفشان را مستقیم به ایشان می زدند و نامه می دادند. دوستان می گفتند که نامه دست ضارب بوده، ولی من ندیدم، من فقط دیدم که یک نفر بلند شد و خیلی سریع به طرف آقا رفت و دو دستش را محکم در بدن ایشان قفل کرد.

***اشاره ای هم به رابطه شهید مدنی و امام داشته باشید.**

شهید مدنی عاشق امام و ذوب در ایشان بود. خاطره‌ای را در این باره نقل کنم. مجلسی بود و از ایشان پرسیدند: شما زیاد با امام بوده‌اید، خاطراتی را از امام بگوئید تا حالا که می‌خواهیم جلسه را ترک کنیم، انرژی بگیریم، خدا شاهد است هر چه اصرار کردند، نگفت. آخر سر گفت: چه می‌گوئید؟ از ذره می‌خواهید خورشید را توصیف کند؟ من توان این کار را ندارم.

خاطره دیگری که به یاد دارم، مربوط به اوایل انقلاب است که گروهک‌ها در دانشگاه‌ها تسلط داشتند، بالاخره اسلام مارکسیستی در آن زمان مد بود و اگر کسی مثل آنها نبود، می‌گفتند چیزی از اسلام نمی‌داند و آدم خمودی است. اسلامی درست کرده بودند مخصوص خودشان. امروز اسلام لیبرالیستی را درست کرده‌اند، آن روز اسلام مارکسیستی را. منافقین هم در آن خط بودند و به آنها می‌گفتند اسلام انقلابی یا اسلام کلاشینکوفی! از هر آیه قرآن هم تفسیری درست می‌کردند که از آن کلاشینکف در می‌آمد.

در دانشگاه تبریز هم مثل دانشگاه‌های سراسر کشور سنگربندی و آنجا را تبدیل به میدان جنگ کرده بودند. آیت الله مدنی به انحاء مختلف در صحبت‌هایشان می‌گفتند دانشگاه میدان جنگ نیست. شما اگر روشنفکرید، اگر وابسته و خود باخته نیستید، اقلاً این را بفهمید که دانشگاه مرکز علم و عقلانیت و درس و بحث است، چرا سلاح به آنجا برده‌اید؟ با چه کسی می‌خواهید بجنگید؟ با اسلام؟ با این انقلاب نو پا؟ با امام؟ چند بار تذکر داد، ولی آنها هر چه بیشتر خودشان را تجعیز کردند و در دانشگاه جریان قومیت را دامن زدند. در سطح استان هم آشوب‌هایی راه انداختند، اما مرکزیتشان در دانشگاه بود.

بالاخره در نماز جمعه‌ای، ایشان خطاب به مردم فرمودند که من به دانشگاه می‌روم. هر کس انقلاب و اسلام را می‌خواهد، همراه من بیاید. ایشان خودشان جلو افتادند و خیل جمعیت پشت سرشان حرکت کردند. داخل دانشگاه راهپیمایی شد و نماز وحدت برگزار گردید و آثاری از آنها باقی نماند. همه آنها قبل از اینکه مردم به دانشگاه برسند، بساطشان را جمع کرده و رفته بودند و از آن روز به بعد، دانشگاه از وجود این عناصر خود باخته و منحرف و معاند پاک شد.

نکته دیگر اینکه شهید آیت الله مدنی با آن همه مشغله‌ای که داشت، جنگ را مسئله اصلی می‌دانست و پیگیر بود. روحیات خاصی داشت و مرتباً به جبهه می‌رفت و می‌آمد. هم در امر جبهه مراقبت داشت، هم در بسیج عشایر که در نوار مرزی آذربایجان شرقی بود. به تناسب این امر، در اعزام‌ها حتماً حضور داشت، رزمندگان را بدرقه و با یکی یکی روبوسی و التماس دعا می‌کرد. امکان نداشت در مراسم تشییع و ترحیم شهدا شرکت نکند.

یادم هست گلزار شهدا تازه راه افتاده بود و پنج شش نفر شهید دفن شده بود و همه محوطه هنوز خاک بود. خاک آن هم خیلی نرم بود. شهید حسین توانا، روحانی و اولین فرمانده بسیج مستضعفین قبل از ادغام در سپاه بود. وقتی پیکر ایشان را با چند نفر شهید دیگر دفن کردیم، بعد از دفن آنها حاج آقا نشست روی خاک، درست مثل اینکه روی یک فرش ابریشمی نشسته است. حاج آقا مثل ابر بهاری اشک می‌ریختند. ما فقط به ایشان نگاه می‌کردیم و نمی‌توانستیم جلوی اشک خود را بگیریم. تا آخر برنامه همان جا نشست و همه لباسش خاک آلود شد. پاک هم نکرد و همان طور سوار ماشین شد.

ما که کنار ایشان نشسته بودیم، احساس می‌کردیم دارد لذت می‌برد که این طور خاک آلود شده است. در مثل مناقشه نیست. مثل بچه یتیمی بود که در کوچه‌ها رها شده است، این جور درباره شهدا گریه می‌کرد. به شهدا علاقه عجیبی داشت. هر شهیدی می‌آمد حتماً در تشییع، تدفین و تا آخر در مجالسش چه در تبریز و چه در اطراف شرکت می‌کرد. مرد عمل بود و با عملش به همه درس می‌داد. کم صحبت و نصیحت می‌کرد، ولی با عملش همه چیز را می‌گفت.